



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲
نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹
تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۸۸۸۱۴۳۳-۲۲
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز
تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: گلریز
تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharhnewsagency.ir

تهران : اذان ظهر ۱۳:۰۲ اذان مغرب ۲۰:۲۵ اذان صبح فردا ۴:۰۶ طلوع آفتاب ۵:۵۰

سفر نامه آبراهام

روز مرد مبارک!

پیمان مقدم

■ «ابراهیم رودریگز» ملقب به آبراهام تبعه ونزوئلاست که والدین ایرانی داشته. او سال‌ها زیر سایه تبلیغات سنگین ضد ایران در آمریکا تحصیل کرده اما بر اساس آنچه شنیده و خوانده همیشه در آرزوی بازگشت به وطن بوده. یادداشت‌هایی که می‌خوانید روایت اوست از سفرش به ایران و آنچه به چشم می‌بیند...

■ ■ ■

عموجان و خانواده رفته‌اند سفر. من اما ترجیح دادم که در پایتخت بمانم و از اینترنت و اخبار دور نباشم. البته راستش را بخواهید وقتی عموجان و بیشتر هم‌وطن‌ها پشت فرمان اتومبیل هستند، بنده با قبض‌روح فاصله‌ای ندارم. تازه این مربوط به شهر است. تصور اینکه این قهرمانان «فرمول یک» شهری در ساده و بزرگراه در حال پرواز باشند کمی دهشتناک است. جالب اینجاست که عموجان از اول هفته خوشحال و خندان بود. همواره اخبار «ریزگردها» را پیگیری می‌کرد تا ببیند سه‌شنبه و چهارشنبه تعطیل می‌شود یا نه. خیلی عجیب است که بروز آلودگی و گردوخاک می‌تواند سبب خوشحالی کسی هم باشد. ایشان محاسبه می‌کرد که اگر ریزگردها یاری کنند با احتساب پنجشنبه که نیمه دوم جمعه است و شنبه که روز بین تعطیلی است و خود به خود، پسرخاله جمعه خواهد شد یک هفته تمام تعطیلات در پیش خواهد بود. با توجه به اینکه روز «مرد» هم در پیش است، می‌شود ایام تعطیلی خوبی را فراهم کرد. جالب است که کارشناس‌ها می‌گویند در ادارات و سازمان‌ها و شرکت‌ها معمولا راندهان کاری بسیار پایین‌تر از استاندارد جهانی است و عموما نباید دوستان عزیز شاغل، خستگی و فرسودگی احساس کنند. هنوز سه ماه مه نشده که از تعطیلات تپل و پر و پیمان نوروز فاصله گرفته‌ایم اما باز هم ولع و اشتیاق هم‌وطن‌ها برای تعطیل شدن و سر کار رفتن را پائینی نیست. در دیار فرنگی که من دیده‌ام معمولا همه تعطیلات جهت گشت و گذار و یخور و یخواب هزینه نمی‌شود و کلی هم وقت برای ورزش و مطالعه و نظافت و تعمیرات و کارهای بر زمین‌مانده منزل اختصاص می‌یابند اما خب در میهن من همه کارهای بر زمین مانده را می‌گذارند همین‌جوری برای خودش بماند تا وقت ضرور که صدای همه درآید و راهی جز حل و فصل‌اش باقی نماند. روزهای تعطیل را هم تا می‌شود به افزایش ذخایر خواب بدن خود یا نهایتا سبزه کنار دریا و خوابیدن در جوار امواج و کوه و جنگل مصروف می‌کنند. بنده فقط حیران یک چیز هستم. مطابق آمار پنج‌میلیون نفر از آخرین «نمایشگاه کتاب» پایتخت بازدید کردند. این آمار بسیار بالاتر از استانداردهای بازدید است. درباره ترافیک و شلوغی پلوعی روزهای برگزاری نمایشگاه هم که تردیدی وجود ندارد. خب پس چطور می‌شود که سرانه مطالعه کتاب در میهن‌مان آنقدر پایین است. از نمایشگاه کتاب «فراکتور» نهایتا ۵۰۰ هزار نفر بازدید می‌کنند اما لامصب این «زمین‌ها» مثل «بنز» کتاب می‌خوانند. ولی ما مثل «سمند» می‌خواهیم. بعد هم شاک می‌کنند؟ که چرا بنز ۲۰۰میلیون است و «خودروی ملی» را در خارج کلی هم ارزان‌تر از قیمت داخلی برای فروش عرضه می‌کنند. چقدر وراجی کردم. عموجان آمده‌اند پشت خط تلفن: «زنده‌ای بچه جان؟ یک وقت در را برای مامور آب و گاز باز کنی تو تعطیلات. ایام تعطیل عموما هیچ ماموری سر کار نیست مگر خلائات آفتاب شود. راستی ماندی منزل چی شد آخرش؟ علی برد یا غلامعلی؟ البته ما هنوز در ترافیک عوارضی هستیم. اتوبان قفل است. چندبار خواستم از خاکی لایي بکشم اما این مامورها چرا همه جا هستند؟ ... بوبوق... بوبوق... بوق» راستی من که خیلی از این مناسبات سر در نمی‌آورم. الان که علی رییس شد؛ بیشتر به نفع کیست؟ واقعا وقتی این همه اسم مشترک توی این فهرست‌ها بود مگر چقدر حساسیت‌زاست که رییس کی باشد؟ راستی این دوستان که حرف‌های تیزتر از تیغ در غیاب هم می‌زنند چطور به روی هم لبخندهای ملیح‌تر از گل سرخ قدیم می‌کنند؟ عموجان معتقد است که زیادی سخت می‌گیرم. ایشان همیشه برای شادباش روز مرد فیلم آپارات عروسی‌شان را برعکس از انتها به ابتدا نمایش می‌دهند و می‌فرمایند بین همه چیز چقدر شیرین می‌شود. شام و کیک و عسل می‌خوریم و کمی حرکات موزون یا چاقو و حلقه‌ها را از دست هم در می‌آوریم و طرف برمی‌گردد خانه باباش؟! ... بالاخره گاهی باید معادلات را به سمت عقب برگرداند...

(ادامه دارد)

شوق

تولد ی دیگر

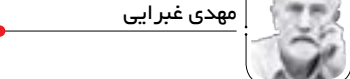
صدوهجدهمین سال تولد «فریدینا سلین»

سفر به انتهای شب

به زبان فارسی ندید که ندید و رمان سال ۱۳۷۴ پس از مرگش منتشر شد.

■ ■ ■

«سفر به انتهای شب» اولین رمان «فریدینا سلین» است که در سال ۱۹۳۲ منتشر شد. موضوع رمان به شناخت جنگ بین‌الملل اول (۱۸–۱۹۱۴) می‌پردازد و در زمانی نوشته می‌شود که جهان آیینت جنگ جهانیگر دیگری است. رمای است بسیار پرقدرت و تاثیر گذار، چون نویسنده‌اش درک کلمی دارد از آنچه تاثیر گذار و مهیج است. لحن ساده و روان او شبیه مکالمات روزمره است، اما پرمایگی نشاط‌انگیزی دارد و به شکلی شگفت طبیعی است خالی از هر گونه تصنع و پیچیدگی. راوی بی‌اختیار و متاثر و درمآنه می‌شود. و سرشار از خشم سخن می‌گوید، اما هرگز بی‌اعتنا نیست. موضع قاضی‌های نخبوت و فیلسوفان متفرعن را ندارد، در جستجوی جامه چرکین است و حقایق ناپسند را با صراحت پیش‌روی‌مان می‌گذارد، اما نفرت‌انگیز یا تحمل‌ناپذیر نیست. با فرودستان و واردگان هوشینی می‌کند، چرک و ذمل را می‌شکافد، لثامت و حسابگری خودخواهانه و خصت و حيله‌گری را درمی‌یابد و همه را دقیق وصف می‌کند. مهربانی و انس‌نايت، نویسنده و راوی را از دام بدبینی توام با کج‌خلقی می‌رهاند و نوای زیرین تمای این خشم و خروش‌ها مهربی است که نسبت به راستی و درستی دارد. وقتی محیط انسانی را آلوده به صفات زشت و نادرست می‌بیند مخصوصت نسبی را در کودکان و حیوانات می‌جوید. با چند واژه و چند نکته جزئی پررنگ خواننده را برمی‌انگیزد. بعضی صحنه‌های رمان به تاش‌های رنگ بر خی از نقاشان امپرسیونیست می‌ماند. متأسفانه چندری پیش‌چاپ ششم‌رمان با ممانعت انتشار رویرو شد و اکنون به صورت افست در بازار موجود است. امیدوارم مسوولان در غیاب مترجم، انتشار مجدد رمان را اجازه دهند.



«فرهاد غبرایی» در سال ۱۳۵۲ پس از پایان خدمت وظیفه، به سفر فرانسه رفت و مقیم پاریس شد و در آنجا در سوربن (وئسان ۲) سینما خواند و بر اثر بی‌پولی دنباله تحصیل را رها کرد. برای گذران زندگی گاه ناگزیر بود به کارهای سیاه تن در دهد، از جمله در بازار پاریس به قول آنها مارشله) کار کرد و صندوق‌های میوه را به کول می‌کشید. همین سبب شد با زبان کوچ و بازار (آرگو) به طور عملی آشنا شود و این نکته در ترجمه آثار زولا (شکست و آسوموار) و سلین (سفر به انتهای شب) کمک شایانی به او کرد. قبلا در «دانشگاه پهلوی» سابق شیراز زبان و ادبیات انگلیسی خوانده بود و به دوزبان فرانسه و ایتالیایی هم مسلط بود، به نحوی که در همکاری با سازمان جلب سیاحان، مترجم جهانگردها در دیدار تخت‌جمشید و آثار تاریخی دیگر شده بود. سال ۱۳۵۸ با کوله‌باری از تجربه و تعدادی کتاب به ایران برگشت و کمی بعد چون امکان کار در سینما نبود، به ترجمه روی آورد. پس از دست‌ورزی با چند رمان در سال ۱۳۶۳ سراغ «سفر به انتهای شب» فریدینا سلین رفت و احساس کرد می‌تواند حرفیش شود. در آن زمان «سلین» در ایران کم‌وبیش ناشناخته بود و یادم می‌آید که فرهاد با چشم‌های نمناک می‌گفت این رمان ضدجنگ را نمی‌تواند در هنگامه موشک‌باران منتشر کند. ناشر هم همین را به او گفته بود. ماجرای انتشار کتاب، خود داستان مفصلی دارد و دست دو، سه ناشر رفت و آخرش هم چشم‌های‌تر نازنین او انتشار کتاب را

داستان کوچک

زنی که برایش عجیب بود مردم چطور...

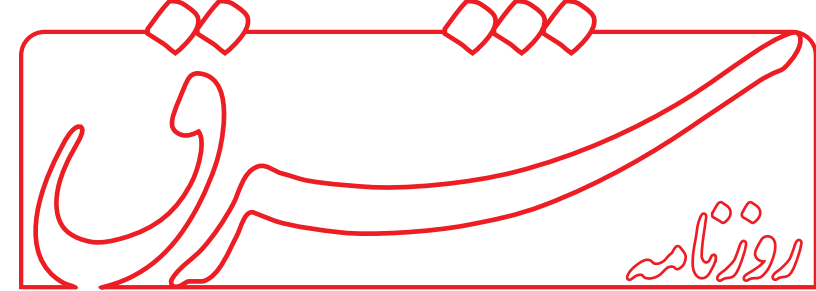
دیو اگرز

ترجمه:هادی عظیمی



اسمش «پوما» بود، ۴۴ سال داشت، هیکلش مثل ورزشکارها بوده و دوستان بسیار زیادی داشت. ۲۵ سال بود در همین شهر، که پسر از مورمون‌ها(۱) بود، زندگی می‌کرد و تنها یک اشتباه مرتکب شده بود: حتی یک نفر از دوستانش را هم از دست نداده بود. «پوما» نه تندخو بود، نه حسود، نه بی‌عاطفه و نه ظالم. به‌همین دلیل کسانی که ۲۵ سال پیش با او دوست شده بودند، هنوز با او دوست بودند و چون کارش – او جراح دامپزشک و متخصص در جراحی توک‌ان(۲) و چین‌چال(۳) بود – باعث می‌شد همیشه با افراد جدیدی سرو کار داشته باشد، مرتبا به تعداد دوستانش که کم‌کم برایش دردرس شده بود، اضافه می‌شد. که البته خوب بود: خوب بود که همشپنان جدید داشت، اما «پوما» دیگر نمی‌توانست برای همه آنها دوست خوبی باشد، حتی برای نصف آنها. یک روز نشست و حساب کرد: طی چند سال اول ۱۰ نفر و بعد (دست‌کم) سه نفر دیگر هر سال به تعداد دوستانش اضافه شده بودند که الان حدودا به مجموع ۸۵ دوست خوب و آشنایان نزدیک رسیده بود. این عدد، با توجه به تولدها و سالگرد ها، و تماس‌های محبت‌آمیز و کمک‌ها و ناهار‌ها و میهمانی‌ها، زندگی‌اش را آسب‌پذیر کرده بود.

دوستانش در تمام زندگی‌اش حضور داشتند. دیگر از بودن با هیچ‌کدام‌شان لذت نمی‌برد، چون می‌دانست که



پنجشنبه ۱۱ خرداد ۱۳۹۱ - رجب ۱۴۳۲ - ۲۱ می ۲۰۱۲ - سال نهم - شماره بیای ۱۵۴۲ - شماره ۶۱۹ دوره جدید - ۱۲ صفحه + ۳۲صفحه ضمیمه

کیوان زرگری

cartoononline.persianblog.ir



آکادمی

منتظر دوشنبه باشید

«زهره» از مقابل «خورشید» می‌گذرد

است که به طور متوسط هر ۱۲۰ سال قابل مشاهده است. هر چند در قرن بیستم اصلا شاهد پدیده گذر سیاره زهره از مقابل خورشید نبودیم ولی این پدیده یکبار در ۱۹ خرداد ۱۳۸۳ رخ داد و پس از گذشت هشت سال یکبار دیگر شاهد گذر هستیم. نکته جالب

دیگری که باید درباره این گذر اشاره کرد این است که پدیده گذر برای ما ایرانیان پیش از طلوع خورشید شروع می‌شود و وقتی که خورشید طلوع کند، نیمی از پدیده گذر طی شده‌است. به بیان دیگر در هنگام طلوع خورشید، زهره در میانه‌های مسیر عبور خود از مقابل قرص خورشید قرار گرفته است. با این همه تا ساعت ۹:۴۰ صبح فرصت داریم بقیه پدیده گذر زهره از مقابل خورشید را تماشا کنیم.

این پدیده به غیر از بخشی از غرب آفریقا و آمریکای جنوبی در همه نقاط جهان قابل مشاهده‌است. در ایران نیز هرچند از همه جای کشور می‌توان این پدیده را رصد کرد اما ساکنان شرق ایران این پدیده را طولانی‌تر و ساکنان مناطق غربی، آن را کوتاه‌تر می‌بینند. لازم به ذکر است رصد این پدیده نجومی با چشم غیرمسلح ممکن نیست، مشاهده مستقیم به خورشید ممکن است پیامدهایی مانند نابینایی‌های موقت و دایمی را برای فرد ایجاد کند. از این رو لازم است رصدگران برای رصد این پدیده نجومی از فیلترهای مناسب و استاندارد استفاده کنند.

به بحران آفرینان اعلام می‌کنیم که خانه سینما از ۱۰ خرداد سال ۹۱ کلیه فعالیت‌هایش را به حالت تعلیق در می‌آورد و برای احقاق حقوق صنفی سینماگران نجیب و شریف ایران با اعتماد تمام به ظرفیت‌های قانونی کشور همچنان از مجاری قانونی اقدام خواهد کرد» او به نمایندگی از هیات‌مدیره خانه سینما نوشت: «از تمام همکاران عزیز، هنرمندان، سینماگران و اعضای خانه سینما تقاضا می‌کنیم تا وصول نتیجه نهایی از طریق قانون شکستباری پیشه کنند» باید منتظر ماند و دید آیا رایزنی‌ها می‌تواند تاثیر گذار باشد یاخیر؟ خانه سینما به چه شکلی می‌تواند فعالیت‌های خود را در مدت تعلیق طی کند و برای آینده چه مسیری را در پیش خواهد گرفت؟ به هر حال این نهاد در اولین بند اساسنامه خود به عنوان یک موسسه فرهنگی سالیان دور فعالیت خود را آغاز کرده‌است و طبق گزارش «فارس» به نقل از توحیدی: «خانه سینما عزم این را دارد که اساسنامه خود را با مقررات جاری نظر بر اساسنامه موسسات فرهنگی هنری انطباق دهد و فعالیت‌هایش را تحت‌نظارت وزارت ارشاد ادامه بدهد. به نظر می‌آید ابتدا باید شرایط منطقی و دور از تنش دوباره حاکم شود تا بعد این اتفاق رخ دهد»

شاعر افغانی در دانشگاه کابل دوباره به خاک سپرده شد

جسد خلیل‌الله خلیلی، شاعر و ادیب شناخته شده معاصر افغانستان پس از ۲۵ سال از درگذشتش از پاکستان به کابل منتقل و در مراسم رسمی به خاک سپرده شد. خلیلی در بهار ۱۳۶۶ در اسلام‌آباد، پایتخت پاکستان درگذشت و جسد او بر اساس وصیتش در گورستان آوارگان افغان در حومه شهر پشاور به خاک سپرده شد. اما اخیرا جسد خلیلی از پشاور به کابل انتقال داده شد و بر اساس تصمیم شورای وزیران افغانستان در محوطه دانشگاه کابل و در کنار آرامگاه «سیدجمال‌الدین افغان» به خاک سپرده شد.

مرگ مولف

برای «فریده خانم» بادست‌های آبی‌اش...

نقیسه زارع‌کهن



برداشت اول؛ مکان:

دانشکده علوم اجتماعی علامه طباطبایی، سال ۸۲



استادها مقابل برد انجمن اسلامی و دارم بریده روزنامه‌هایی که دیگر حالا نیستند را به برد می‌چسبانم، سایه‌ای پشت سرم می‌افند،

برمی‌گردم، چادر مشکی خواب‌باری‌اش را جمع می‌کند یا لبخند نلگام می‌کند و می‌گوید شما عضو انجمن هستید؟ می‌خندم و جواب می‌دهم: بله. دستش را با مهر دراز می‌کند: من «ماشینی» هستم، «فریده ماشینی». دستش را می‌فشارم. هم‌سن خواهر بزرگ من است، اما ارشد مطالعات زنان می‌خواند. می‌گوید دوست دارد به انجمن در حوزه زنان کمک کند و... از این به بعد در تمام برنامه‌های انجمن می‌بینمش، نشستسته همان‌طور با وقار و خنده‌ای لرزلب از دور چشمکی هم می‌زند به من...

برداشت دوم؛ مکان:

تهران، مراسم شب‌های احیا، سال ۸۷

صدای قرآن می‌آید دست دخترش را گرفته وارد می‌شود، چشم در چشم می‌شویم، می‌خندد، می‌گویم «ماشاه لبهتون نمباد دخترتون به این بزرگی باشه» می‌خندد. می‌گوید جلسات زنان را بیا و بعد با فاصله یک نفر کنارم می‌نشینند... زیرچشمم می‌بینم اشک‌های گهگاهی را که با گوشه چادرپاک می‌کند...

برداشت سوم:

زمستان ۸۸

برگشته‌ام از تاکجا آباد، هنوز منگم صداها را خوب تشخیص نمی‌دهم، تلفن همراهم برایم غریبه است، زنگ می‌خورد برمی‌دارم، سلام نقیسه عزیز، خوبی؟ گریه دارد در صدایش. نمی‌شناسم. باز گوش می‌کنم ندا نمی‌توانم تشخیص بدهم، -شما؟ فریدم؟ ماشینی.

وای خانم ماشینی خوبید؟ چقدر دلم برایتان تنگ شده است. می‌خندد مثل همیشه! می‌توانم تصورش کنم یا لبخند ملیح گوشه لبانش.

ببخشید نشد بیایم دیدنت!

نـدا-خدا تیرد دار، شنیدن صدایتان هم برایم خوب است...

- بیا عزیزم جلسه‌های قرآن را بیا... و بعد قول می‌دهد بیاید دیدنم به همین زودی‌ها و زمان می‌گذرد...

برداشت چهارم؛ مکان:

بیمارستان آپار، خرداد ۹۱

از صبح که شنیده‌ام حالش خوب نیست کلافهام، می‌دانستم دنبال درمان است. رفته بود خارج کشور برای درمان... و حالا می‌گویند خوب نیست. اصلا خوب نیست. از وقتی سوار ماشین شده‌ام تا کنار بیمارستان ضربان قلبم را ندانه‌انه شمرده‌ام. هـی در دهنم چه‌راش را ترسیم کرده‌ام، کشیده‌ام. پله‌ها را دوتا یکی می‌دویم بالا... همین جاست آی‌سی‌یو. چقدر شلوغ است چقدر، همه آمده‌اند و با چشم‌های سرخ از اتاق می‌زنند می‌پروند... نوبت ماست کفش‌های کبسه‌ای آبی را می‌پوشم، اشک می‌خواهد راهی به بیرون پیدا کند هی فرو می‌خورمش هی... وای... حالا مقابل من است، اما اثری نیست از لبخند همیشگی و چشمان براق‌اش. یعنی اوست؟ یعنی آن پری است؟ دستش را می‌گیرم، خانم ماشینی! منم! اشک امانم نمی‌دهد دخترش می‌آید، می‌گوید: «همان دوستات آمده‌اند. بیدار شو» چشمانش را باهزار زحمت باز می‌کند. نیم نگاهی و دوباره می‌بندد...

دستاتش را در دست گرفته‌ام، دست‌های آبی‌اش، دست‌های سبزش، دست‌های مهربانش... دوست دارم بگویم روزنامه زنان داریم مطلبی نمی‌نویسید؟ بگویم هنوز جلسات قرآن همان سه‌شنبه است؟ اما، خسته است چشمانش را می‌بندد. اشک امانمان نمی‌دهد.

برداشت پنجم؛ مکان:

دفتر روزنامه، ۱۰ خرداد ۹۱

ریحانه می‌گوید: وای... خانم ماشینی... گنج و مات مانده‌ام، رفت؟ چه زودا هنوز خیلی کار بود که انجام دهد... و حالا مانده‌ام، نمی‌دانم کدام تصویر را باید باور کرد، زنی که دیگر برای همیشه خوابیده است یا زنی با لبخند همیشگی، چادر مشکی حریر اسود و دغدغه‌های همیشگی‌اش برای زنان؟! وای فریده خانم با دست‌های آبی‌اش...